



۲۰۱۷/۱۲/۱۷

پوهاند عبدالحی حبیبی

## پاسخ دوستانه

### بناغلی کهزاد!

در شماره ۷۲ مجله شما، دانشمند محترم بناغلی عالمشاهی در اطراف یاد آوریهای ادبی من، شرحی را نوشته اند، که از خواندن آن خیلی خوش شدم.

چون نویسنده فاضل مکرراً مرا به اظهار نظر دعوت فرموده اند و هم در برخی از موارد نوشته های من مختصر بود و بنا بر آن مقاصد آن خوبتر فهمیده نشده، و هم در يك مورد غلطی ... با طبع مقصد نویسنده را دگرگون ساخته است، بنابر آن تمناست سطور ذیل را نشر فرمائید، تا رفع سوء تفاهم شده باشد.

### ۱. تبادله:

در مورد استعمال این کلمه بجای مصادر (تبادل یا مبادله) بنده بهمان عقیده ام، که در یادآوریهای ادبی اظهار کرده و استعمال آنرا در کلام پارسی طوریکه اکنون رواج دارد، خلاف مصلحت ادبی میدانم، مثلاً مینویسند: شرح تبادله پول، یا تبادله افکار که درینگونه موارد همان مبادله پول یا مبادله افکار صحیح تر خواهد بود.

نویسنده محترم به نوشته این عاجز دقت فرموده و آنرا بزعم خود شان بدو صورت تاویل فرموده اند، حال آنکه یکی از دو صورت مقصد نگارنده نبود:

**الف:** میفرمایند: "اگر تصور فرمایند ماده بدل به باب دیگر غیر از مبادله استعمال نشده البته درست نیست ...". این تاویل شان ناشی از عدم دقت است، زیرا من در همانجا گفته ام: "اگر آنرا به باب تفاعل یا تفاعل بپریم، تبادل و تبدل میگردد ...". در صورتیکه خود من استعمال ماده مجرد "بدل" را در باین تفاعل و تفاعل مثال آورده ام، چگونه تصور فرموده اند که من استعمال آنرا در غیر باب مفاعله جایز نگفته ام؟

**ب:** آنچه درباره زیادت (ت) مره یا نوع در اواخر مصادر نوشته اند از بدیهیات است کسیکه در صرف و نحو عربی کمتر بصیرتی دارد این مسئله را می فهمد، ولی اگر آن دوست فاضل دقت فرمایند این گونه مصادریکه در آخر آن تاء مره یا نوع اضافه می شود استعمال آن مخصوص تراکیب زبان تازی است، مثلاً: گویند: اخذت

اخذ در مجرد - و انطلقت انطلاقه در مزید فیه.

اکنون اگر همین مصادر را در کلام پارسی بیاوریم، (اخذت و انطلقت) نمیگوئیم، بلکه اخذ و انطلاق میگوئیم و این مقصد مره و نوع که در تازی ذریعه (ت) در تراکیب مخصوص افاده شده، در پارسی بطور دیگری بدست می آید و در ادب قدیم به بسی ازین چنین تعبیر بر میخوریم، مثلاً: مالید مالیدنی سخت، خورد خوردنی سخت بسزا. بیهقی مینویسد: بار داد بار دادنی سخت به شکوه.

اگر در اخیر مصدر تبادل يك تد مره یا نوع زیادت کنیم و طوریکه بناغلی عالمشاهی تجویز فرموده اند (تبادل) بگوئیم، باید این مصدر را برای افاده مره و یا نوعیت مانند کلام عرب استعمال کنیم، و الا اگر آنرا بطور خاطر خواه در لف تعبیر پارسی هر جائیکه خواسته باشیم بیاوریم، برخلاف ذوق سلیم خواهد بود. مثلاً: مبادله پول افغانی به کددار در بانک ممکن است، اگر بگوئیم تبادل پول افغانی الخ ... آیا درینجا از مره و نوعیت کدام یکی اراده شده خواهد بود؟ و کدام ذوق سلیم این مبادله را به تبادل تبدیل خواهد کرد؟

## ۲. مطالبه:

در مورد استعمال مصدر مطالبه باب مفاعله، نویسنده فاضل کلام مرا بزعم خود شان تاویل نامطلوبی فرموده و نوشته اند که من باب مفاعله را به معنی اشتراك فاعل و مفعول حصر دانسته ام.

حال آنکه من گفته بودم: "اشترک طرفین از خاصیت های همین بابست" اگر آندوست محترم باین جمله دقت میفرمود بچنین سوء تفاهم نمی افتاد. در صورتیکه من اشتراك طرفین را یکی از خاصیت های متعدد این باب میدانم پس چگونه باب مفاعله را باین معنی حصر خواهم گفت؟

خاصیت های ابواب از مباحث بسیار ابتدائی گرامر عربی است هر طفل مدرسه که فصول اکبری را دیده باشد میتواند بفهمد که این باب به معنی واحدی حصر شده نمی تواند اما آنچه در مورد استعمال مصدر مطالبه مثال داده ام، حکمیت را بذوق سلیم خوانندگان میگذارم، که در آنجا مطالبه کرد را فصیح میدانند یا طلب کرد یا خواست؟

## ۳. کار دیگر:

درباره این کلمه به عقیده من باوجود دو سند قوی که یکی هم به زمان قبل از بوجود آمدن زبان دری تعلق دارد مورد گفتگوئی نیست، و علاوه بر آن اگر نویسنده فاضل در چند سالیکه بکابل اقامت دارند در محاورت عمومی مردم آن سامان دقتی کرده باشند همین اصطلاح را اکنون هم شنیده خواهند بود.

شاید آن فاضل محترم را این اشتباه به علت عدم بلدیت در محاوره کنونی مردم کابل روی داده باشد، و این را هم باید زیادت کنم که این اصطلاح مرکب عموماً در موارد استعمال می شود که مراد از آن مجامعت شنیع غیر مشروع باشد. بنا بر آن با مقصود خواجه نیز موافقت دارد و آن مشکلی که به ذهن نویسنده فاضل در شرح بیت

خواجه روی میدهد، مرتفع میگردد.

اما دربارهٔ امثلهٔ ایکه در مورد تخصیص برخی از اسماء آورده اند گفته می‌توانم که نوعیت استعمال مرکبات امتزاجی که صورت علمیت را پیدا میکند، با مرکبات اضافی جداست، کارخانه و تحویلخانه مرکبات امتزاجی است اما کارخانه و تحویل خانه باضافت احکام جداگانه در استعمال عمومی و محاورت روزمره دارد، که درینجا آوردن آن بطور مثال دور از سوق کلام بنظر می‌آید.

علی الحال استعمال کار دیگر بصورتیکه در محاورهٔ عمومی و ادب و تاریخ زبان موارد دیگری هم داشته است موزون نخواهد بود، چه گناه میشود که بگوئیم: بوظیفه دیگری زیر نظر گرفته شده!

باز هم اگر آن دوست فاضل را باستعمال آن اصراری باشد و از موارد دیگر استعمال این اصطلاح نترسند.

#### ۴. در کلمات (بر علیه - برله):

نویسندهٔ فاضل مطالعات دور و درازی کرده اند و زحمتی را در راه جواز آن بر خود گوارا فرموده اند و مرا حیرت دست میدهد که جناب شان همواره از زبان پارسی بحث میکنند ولی امثلهٔ عربی را بطور شواهد می‌آورند.

میفرمایند (علی) در حالت اسمی مجرور شده می‌تواند و مثالی از زبان تازی میدهند، ولی این جار و مجرور بهر صورتیکه روا باشد مخصوص زبان تازی است (آنهم در برخی از موارد شاذه) آیا کدام ذوق سلیم و قواعد ادب و فصاحت اجازت میدهد، که (علیه) تازی را بزیر (بر) پارسی بیندازی، حال آنکه تطبیق قواعد جار و مجرور تازی در پارسی که يك زبان آریائی و ماسوای السنهٔ سامی است مشکل خواهد بود و آنچه نویسندگان ما در زبان پارسی به تقلید تازی جار و مجرور و منصوب و مرفوع ساخته اند، کاریست بی فایده.

فاضل محترم (بر) را حرف جر گفته اند، یعنی چه؟ آیا این حرف مانند حروف جارهٔ عربی عملی در مدخول و مجرور خود دارد؟ و الا اگر مطابقت معنی را مدار تطبیق این نام قرار میدهند، از موازین علمی السنه دور است و زبان پارسی که زبانی است آریائی، در قواعد و اصول فصاحت ماسوای زبان سامی تازی است.

نویسندهٔ فاضل میفرمایند که این دو کلمه از اصطلاحات قضائی است و در مصطلحات مناقشه نیست.

اگر به اساس این قضیه کار بندیم، پس باید بسی از اصطلاحات غلط و خلاف ذوق را قبول کنیم، شما بر دارید هزاران قباله که امروز در محاکم ما نوشته میشود ببینید، مینویسند مریمه نامه یا کلثومه.

در حالیکه از دیدن چنین چیزی نویسندهٔ فاضل ما اقلأ غشی میکنند، پس آیا چرا بما حق نمیدهند که برخلاف برخی از بدعت های دور از ذوق سطری بنویسیم و چه لازم خواهد بود که برای جواز استعمال (بر علیه - برله) آنقدر تکلف و کد و کاوش کنیم؟ در حالیکه میتوان گفت: ردی محکمه برخلاف اوست یا بطرف اوست، به عوض اینکه گفته باشیم بر علیه اوست یا برله اوست.

#### ۵. در مسئله حذف افعال و روابط:

باز نویسندهٔ محترم چنگی بدامن عربی زده اند، و آنرا از محاسن کلام عربی شمرده اند، حال آنکه مورد بحث ما

زبان پارسی است، که زبانی است آریائی و از خانوادهٔ علیحدهٔ السنهٔ که در اصول فصاحت و قواعد و مزایای کلام و دیگر مالها و ما علیهای زبان قطعاً با السنهٔ سامی و تازی نژاد ربطی پیدا نمی‌کند، و بسا از مسایل موجود است که در عربی آنرا از محاسن کلام دانند، حال آنکه آوردن آن در زبان پارسی عیبی خواهد بود.

بنابراین حذف مسند و غیره که در معانی تازی از محسنات است در زبان پارسی تطبیق نخواهد شد، و بنا بران اگر به آثار قدماء رجوع کنیم، برای هر جمله فعلی و حکمی آورده اند و این مبحثی است که اگر نویسندهٔ محترم باری به آثار و کتب و نوشته‌های باستانی زبان پارسی رجوع فرمایند برایشان پدیدار خواهد گشت، که سلف چگونه می‌نوشتند و خلف چه بدعتها را بوجود آوردند؟

۶. در تعقیب روش قدماء این عاجز عقیده‌ای دارم که برخلاف برخی از نو پرستان عصر حاضر است و خیلی افسوس میکنیم که آن نویسندهٔ محترم نثر بیبھی را با نثر و صاف همدوش قرار داده اند. و بنابراین اولاً باید عرض کنم که لطف فرموده کمی در تاریخ سبکهای نثر پارسی دقیق شوند و باختلاف سبکها نظری بفرمایند.

نثر بیبھی را کاشفی عوض نکرد، بلکه بین این دو نویسنده قرن‌ها فاصله موجود است و درین قرون متمادی صد ها نویسندهٔ دیگر گذشته اند که در تبدیل سبک و تغییر رویهٔ نوشتن دستی قوی داشته اند و کاشفی در دورهٔ اخیر از زله برداران خوان آن نویسندگان بزرگ است.

نویسندهٔ محترم ما که خیلی دل‌باختهٔ رنسانس و تجدد ادبی است باور خواهند فرمود که شالوده تمام ادب کنونی و نیروی ادبی ما در زبان پارسی بر کار نامه‌های بلعمی و بیبھی و منهاج سراج و سعدی و فردوسی و حافظ و غیرهم نهاده میشود و ما نمیتوانیم بر ساحت عالی و محضر شریف این بزرگان بتازیم، آنچه جناب عالی بر نوشتهٔ ابن سینا در فقرات (مردم دانشجویان - یا چهاران) خورده گرفته و گفته اند که مردم دانشجویان و چهاران بقاعدهٔ پارسی صحیح نیست، جردتی است که ناشی از عدم مطالعهٔ و مزاولت آثار نویسندگان قدیم زبان پارسی خواهد بود، و الا اگر آندوست فاضل باری به کتب قدیمه رجوع کنند خواهند دید که بقاعدهٔ پارسی همین گونه کلمات صحیح است و ابن سینا در نثر نویسی خود بر گزاف نرفته است.

این جردتی که آن برادر محترم میفرمایند و نوشته استادی مانند ابن سینا را غیر صحیح می‌پندارند بنده خیلی دلگیر میسازد، استغفرالله من کل ذنب ساحت آن بزرگان بلندتر از آن خواهد بود که من و امثال مرا جرأت عبوری بر آن باشد. اما آنچه آثار برگزیدهٔ باستانی زبان را به معیار زبان ممسوخ کنونی می‌سنجند، و میخواهند آن زبان پاکیزه را بر محک زبانیکه اکنون تکلم میکنیم و یا مینویسیم بزنند، اینهم جوری است بر روح زبان.

زیرا زبان کنونی ما بارها بدست خویش و بیگانه از مراتب اربعهٔ مسخ و نسخ در ... و فسخ گذشته و نمی‌توانیم معایر موجودهٔ آن را مناط محسنات ادبی بطور کلی قرار دهیم.

درین باره این عاجز بدوست محترم خود عرض میکنم که لطفاً عبوری بر آثار گذشتگان و تاریخ سبک و ادبیات زبان بفرمایند، وانگهی بسی از مشکلات کنونی خود بخود بر آنها پیدا خواهد شد. مثلاً میفرمایند در فارسی صفت یا موصوف مطابقت ندارد، چنانچه مردان دلیر و اشخاص دانشجو و غیره و این مسئله بکلی واضح است.

حال آنکه این مسئله بکلی واضح در ادب زبان پارسی طور دیگر است، که نه تنها صفت و موصوف در صورت

جمع بودن باهم مطابق اند، بلکه عدد و معدود هم در جمع مطابقت داشته و این کلیه ای که بزعم نویسنده فاضل مطرد است در ادب قدیم زبان روائی نداشت.

مثلاً: و همه مادران شان پاکان و حرتان بودند. (تاریخ سیستان)

اما مطابقت عدد و معدود چون ده پسران یا سه خواهران که از خصایص سبک نثر نویسی قدماست.

نویسنده محترم جمع کلمه چهار را به (چهاران) در نوشته ابن سینا مورد خورده گیری قرار داده اند و جردت فرموده گفته اند که این درست نیست زیرا گفته نمیشود چهاران پنجان..."

این جردت و حمله فاضل محترم را با تعجب تلقی میکنم که چگونه حکم کرده اند درست نیست در حالیکه اگر بادب قدیم رجوع کنند بسی ازینگونه امثله را بطور مطرد در زبان خواهند یافت.

فردوسی گوید:

بجستند زان انجمن هردوان

یکی پاک دل مرد چیره زبان

شهنامه (ص ۸۰ ج ۱)

هم او گوید:

چو تندر خروشان هر دوان

شه جادو و رستم پهلوان

شهنامه (ص ۲۹۶ ج ۱)

در صورتیکه استادی مانند فردوسی استعمال دوان را روا داشته پس چهاران ابن سینا نیز درست است، از نویسنده دانشمند به کمال احترام خواهش میکنم که بر اساتید و قدماء ننازند، و مقام گذشتگان را محترم پندارند. زیرا متاع مزاجه امثال ما در دنیای علم آنقدر نیست که بساحت معلای آن اساتید بزرگ رسیده بتوانیم.

۷. درباره عدم استعمال مصدر تنقید در زبان عربی، تا وقتیکه سند قوی در یکی از قوامیس معتبر و معتمد بدست نیاید نوشته آقای نویسنده محترم برای من قابل اطمینان نیست.

اما در سطور مطبوعه مقاله من متأسفانه بجای (انتقاد باب افتعال) عبارات مغلوط (انتقال با افعال) طبع شده، و این غلطی که در طبع یا تبئیس مقاله روی داده چنین وانمود میکند که گویا من مصدر انتقاد را از باب انفعال می شمارم، حال آنکه باندک تأمل واضح می شود که انتقاد از باب افتعال نه از باب انفعال و این غلطی طبع نویسنده محترم را بنوشتن سطری چند واداشته است.

اما درینکه ماده مجرد نقد به باب تفعیل برده نمی شود و در کلام عرب مستعمل نیست تا جائیکه حافظه من کمک میکند هیچ یکی از قوامیس معتبر زبان تازی تنقید باب تفعیل را نیآورده است. چون اکنون من در يك دهکده دور

از علم و کتاب زندگانی دارم، و در فاصله صد ها میل نیز کتابی و کتبخانه ای سراغ ندارم، بنابراین آندوست  
فاضل قبول زحمت فرموده در یکی از کتب خانهای کابل جستجو بفرمایند که آیا قوامیس معروف زبان عربی از  
قبیل لسان العرب ابن منظور، و صحاح جوهری و فیروز آبادی و غیرهم در ماده نقد مشتقات باب تفعیل آورده  
اند یا نه؟ اگر تمام قوامیس معروف از ذکر آن خاموش باشد پس باور بفرمائید که باب تفعیل ماده نقد در کلام  
عرب مستعمل نبود و ما را هم نباید که آنرا بزور استدلال جنبه صحت بدهیم.

در پایان کلام این نکته را زیادت میکنم که همواره هدف نوشته های من در یادآوری های ادبی جواز محض نبوده  
و مقصد من درجه تقوا و بلکه نهایت زهد ادبی بوده است آنچه بدرجه جواز محض قرار میگیرد (و مرتبت عوام  
الناس است) قطعاً مورد بحث من نیست و رنه اگر اصطلاح و عرف و شهرت کنونی را مدار کار و مناط اعتبار  
قرار دهیم پس در مقابل نوشتن کارات نیز تاثیری لازم نخواهد بود، زیرا این کلمه آنقدر در بین میرزایان ما  
مصطلح و مروج شده که اکنون بصحت آن ایمان کامل دارم.

در دفتری که اکنون من کار میکنم، اینگونه کارات هر روز پیش می آید درینجا علم و خیرات نوشتن از کارات  
روزمره ماست، و بر کاغذ رسمی طبع کرده اند، "وکیل التجارگی" و این عنوان عجیب را آنقدر مصطلح ساخته  
اند که حتی من هم به تبدیل و یا اقلأ اصلاح آن موفق نمی شوم.

اگر آقای نویسنده محترم باری به مکاتب رسمی دوایر ما که از قلم خواص امت یعنی مامورین بر می آید نظری  
فرمایند، خواهند دید که اینگونه اغلاط ادبی که در مقابل آن باید غشی کنند بتعداد لا تعد و لا تحصی در فضای  
دوایر ما رد و بدل میگردد، و هیچ کسی آنرا خورده گیری نکرده است و نمیکند و نخواهند کرد.

پس هدف نوشتهای من اخص الخواص و کسانی اند که بدرجه غایت تقوای ادبی رسیده اند، و نه عوام را باین  
سخنان ضرورتی و راهی نیست(1).

پایان